






مرغ و عقاب

-  Ann Nduku
-  Wiehan de Jager
-  Marzieh Mohammadian Haghighi
-  3
-  فارسی fa

روزی روزگاری، مرغ و عقاب با هم دوست بودند. آنها در صلح و صفا با همه
ی پرندگان دیگر زندگی می‌کردند. هیچکدام از آنها نمی‌توانست پرواز کند.

یک روز، قحطی و خشکدلی زمین را فرا گرفت. عذاب مجبور بود مسافت
زیادی را برای پیدا کردن غذا راه برود. او خیلی خسته و پژمشته شد. عذاب
گفت: «باید راه آسانتری برای سفر وجود داشته باشد!»

بعد از یک شب خواب راحت، مرغ فکر هوشمندانه ای داشت. او شروع به جمع کردن پرهای ریخته شده از تهم دوسهن پرنده اش کرد. سپس گفت، “بیبید تهم پرھ را به هم بدوزیم روی پرھای خودھن. شاید این کار ملافرت کردن را آسانتر کند.”

عقب تنه کسی بود که در روسه سوزن داشت، بنابراین اول او شروع به دوختن کرد. او برای خودش یک جفت بل زیب درست کرد و بلای سر مرغ پرواز کرد. مرغ سوزن را قرض گرفت ولی خیلی زود از دوختن خسته شد. او سوزن را ره کرد و آن را روی قفسه گذاشت و به آشپزخانه رفت تا برای بچه هیش غذا آماده کند.

ولی بقیه پرنده ه عقب را در جل پرواز دیده بودند. آنها از مرغ خواستند که سوزن را به آنها قرض بدهد تا بتوانند برای خودشان هم جل درست کنند. خیلی زود پرندگان در همه چی آهن به پرواز درآمدند.

وقتی که آخرین پرنده سوزن قرص گرفته را برگرداند، مرغ آنجا نبود.
به‌براین بچه هیش سوزن را گرفتند و شروع به‌جزی‌ب‌آن کردند. وقتی که
از‌جزی خسته شدند، سوزن را در‌سه انداختند.

بعد از آن بعد از ظهر، عقب برگشت. او سوزن را برای نصب کردن پرهی
افزوده در طول سفرش خواست. مرغ روی قفسه را نگاه کرد. آشپزخانه را
هم نگاه کرد. در حیط را هم نگاه کرد. ولی سوزن گم شده بود.

مرغ از عهّب خواهش کرد، “فقط یک روز به من فرصت بده.” بعد از آن تو می توانی بِلت را بپریچ کنی و دوباره برای به دست آوردن غذا پرواز کنی. عهّب گفت، “فقط یک روز دیگر.” “اگر نتوانستی سوزن را پیدا کنی، تو بید یکی از جوجه هیت را در ازای آن به من بدهی.”

وقتی عقب روز بعد آمد، مرغ را در خل زیرو رو کردن هسه ه دید، ولی خبری از سوزن نبود. بـبراین عقب به سرعت پرواز کرد و یکی از جوجه ه را گرفت. و آن را بـ خود برد. بعد از آن همیشه، هر موقع سرو کله ی عقب پیدا می شد، مرغ را در خل زیرو رو کردن هسه ه برای پیدا کردن سوزن می دید.


هر موقع بنده ی جلای عقب بر زمین می افتد، مرغ به جوجه هیش اخطر
می داد، از زمین خشک و بی آب و علف دور شوید.“ و جوجه ه جواب
می دادند ه احمق نیستیم. ه فرار می کنیم.”





Global Storybooks

globalstorybooks.net

مرغ و عقاب

 Ann Nduku

 Wiehan de Jager

 Marzieh Mohammadian Haghighi

